

از کلمات و کلام محمود پسیخانی در کتاب میزان

علیرضا ذکاوتی قراگزلو

محمود پسیخانی (وفات: ۸۳۱)، نقطوی حکیم و عارف و دین‌آور ایرانی، از جمله شخصیت‌های کمتر شناخته شده است که آثارش، هم به لحاظ بررسی سیر تفکر در ایران و هم به لحاظ تاریخ اجتماعی و هم به لحاظ زبان و ادبیات، باید بررسی شود. از صدها اثر بلند و کوتاه وی (شامل «رسالات» یا نامه‌ها) در حال حاضر فقط چهار اثر موجود است که دو رساله بی‌نام را دکتر صادق کیا در کتاب پسیخانیان (مجموعه ایران کوده، ۱۳۳۱ش) تلخیص و نقل و به بعضی تازه‌های زبانی و نکات دستوری آن اشاره کرده‌اند. دو کتاب بسیار مهم محمود پسیخانی یعنی مفاتیح الغیوب و میزان را این‌جانب در مقالاتی که طی سال‌های ۱۳۶۶ به بعد در مجلات تحقیقات اسلامی و معارف و آینه میراث و آشنا به طبع رسیده از لحاظ فکری و عقیدتی مورد بحث قرار داده‌ام. در این گفتار، به تناسب مورد و محل، کوشش می‌شود کلمات و عباراتی از کتاب میزان که از جهت سبک‌شناسی و دستور و لغت، خصوصیت و اهمیتی دارد از لحاظ خوانندگان باریک‌بین بگذرد و توجه متخصصان را به مطالعه فنی و دقیق این کتاب جلب کند.

میزان مهم‌ترین کتاب محمود پسیخانی، بنیانگذار آیین نقطوی است. تاریخ تألیف آن ۸۲۱ هجری است؛ ولی این اثر، از جهت واژگان و عبارات، کهنه‌تر از قرن هشتم به نظر می‌آید چرا که در محدوده شمال ایران (گیلان و طبرستان و سواحل آرس)، که مرکز تبلیغ و رفت و آمد محمود بوده است، نگارش یافته و، چون یک متن فرقه‌ای است، محفوظ و از دخل و تصرف مصون مانده است.

در این کتاب، نه تنها اصطلاحات خاص آیین نقطوی فراوان است که باید استخراج و تجزیه و تحلیل و سابقه و لاحقۀ آن بررسی شود، بلکه اسامی حیوانات و پرندگان محلی (که بعضاً ناخوانا و نامفهوم است) فراوان دارد و نیز دارای ترکیبات بدیع و فصیح و پرمعناست.

کاربردهای ویژه و کهنه، که نمونه‌هایش خواهد آمد، و رسم‌الخط اصیل و حتی غلط‌ها و عربی‌های شاذ که بعضاً به کار برده، مخصوص این کتاب است. البته، اگر قرار بر تصحیح و چاپ کل متن باشد، کار مصحح انصافاً دشوار خواهد بود؛ زیرا از این کتاب فقط یک نسخه در کتابخانه ملک هست (شماره ۶۲۲۶) و نسخه دیگری در مکتبه امیرالمؤمنین نجف که فعلاً در دسترس نیست.

در رسم‌الخط این کتاب حرف «چ» گاهی با سه نقطه و گاه با یک نقطه می‌آید و برای حرف «گ» گاه سه نقطه به جای سرکش دوم منظور شده است. همزه بعد از الف ممدود را عموماً نمی‌نویسد (احصا، اربعا، انبیا، اولیا، انشا، آبا، اسما...؛ اما، در حالت اضافه، به کلمه دیگر، عموماً همزه را آورده است (ابتداء کتاب، اعضاء بدن...)) و حتی اگر کلمه فارسی باشد باز هم در حالت اضافه به جای «ی» همزه می‌آورد (پاء راست) و این در حالتی است که «سائل» (به معنی سؤال کننده) را «سایل» و «ائم» را همیشه «ایمه» نوشته است. گاه غلط‌های عجیب دارد مثلاً «مُنشی» را به صورت «من شیی» نوشته و این شاید از آن جاست که خود محمود پسیخانی تأکید کرده که چیزی را تصحیح نکنید و فی المثل اگر «نواحی» (جمع ناحیه) را «نواهی» نوشته است به همین صورت بنویسند. تأکید دیگر محمود بر خط «عجمی» است که ظاهراً مرادش نستعلیق در حالت ابتدایی آن باشد (خطی بین نسخ و نستعلیق). چون در گفتارهای دیگر درباره این موضوعات بحث کرده‌ایم، اینک نمونه‌هایی از کلمات و تعبیرات و عبارات کتاب را، که به‌ویژه از لحاظ زبان جالب توجه است، از نظر خوانندگان می‌گذرانیم. صفحات مربوط به نسخه کتابخانه ملک است.

۱) فواید واژگانی و کاربردهای قاموسی و گونه‌های مهجور

آکد (= مؤکدتر) [ص ۳۲۴]

پیدا کردن (= ایجاد کردن) [ص ۳۲]

نوگ (= نو) [ص ۳۹]

دئیّه (= مردم عامی و پست و مقلد) [ص ۴۱ و مواضع متعدد دیگر]

دین زده (= مردود دین) [ص ۵۰ و مواضع متعدد دیگر]

خوایص (= خصایص) [ص ۴۳]

ایمان به کسی بده (= ایمان به کسی بیار) [ص ۶۲]

همه کس را یافت خود واجب است. [ص ۶۶]

خنک (= خوشا و زهی) که خود را نیافته اند. [ص ۶۶]

پیختن (= بسته شدن خون) [ص ۶۶]

اُزار (= افزار، ابزار) [ص ۸۷]

گاوکار (= کشتکار) [ص ۸۷]

ناکام (= ناچار) [ص ۹۴]

به قوت خودی خود (= به خودی خود قائم و قادر) [ص ۱۱۶]

پُراپُری (پُراپُر = لبالب) [ص ۱۱۹]

رنج بُردار (از «رنج بردن» = رنج برنده، زحمتکش) [ص ۱۳۰]

غم گذار (= غمگسار) [ص ۱۳۱]

حکم سزا (= فرمانروا) [ص ۱۳۱]

منتفع (= نافع) [ص ۱۳۰]

وارع (= وَرَع) [ص ۱۳۰]

دانشباز/ دانشبان (= علم دوست) [ص ۱۳۱]

خُرده مُرده (= متلاشی) [ص ۱۲۶]

ابر شود و سیل کند. [ص ۱۴۳]

خلق انگیز (= رستاخیز) [ص ۱۴۰]

پیشینگان (= پیشینیان) [ص ۳۳۷]

شیب دست (= زیر دست) [ص ۱۵۷]

خُنه / خُنه / خُوانه که سهو است؛ به پارسی آوازه و به عجمی خوانش و به عربی

صوت. [ص ۱۶۶]

شق شق (= چاک چاک) [ص ۱۶۸]

گرفت (مصدر مرخم از «گرفتن» = ایراد، اشکال) [ص ۱۷۰]
شش‌شنبه (= جمعه) [ص ۱۷۳]
رسد (= سهم، بخش) [ص ۱۸۷]
در رود (= داخل شود) [ص ۲۰۹]؛ در برزند (= داخل کنند) [ص ۲۲۸]
سیرِ نسخانی (= تناسخ) [ص ۲۲۰]
فردانی و زوجانی [ص ۱۲۴]، حقانی و خلقانی [همان‌جا]، وحدانی [ص ۲۹۹]، بلغمانی [ص ۲۹۹]، طبقانی [ص ۳۰۴]
غیبانی (= غیبی) [ص ۲۳۸]؛ شرکانی [ص ۲۵۵]
رمقانی [ص ۲۸۴]، رمقِ سرد [ص ۲۸۶]
چون قضیه گزارده شود (= تمام شود) [ص ۲۲۵]
در هم پوسیدن و از هم ریزیدن [ص ۲۵۹]
مجرّد (= خالص و ناب نه مُفارق و غیرمادی) [ص ۲۵۹]
هشتیک (= ثمن) [ص ۲۶۰]
ردود (= رد شده‌ها) [ص ۲۶۲]
ممنوع نگردد (= ممنوع نگردد) [ص ۲۶۵]
جامه‌دُرستان / شکسته‌جامه [ص ۲۸۳]
مناظره (= نظر دقت) [ص ۲۹۲]
داستان کردن (= مباحثه و مخالفت و محاکمه) [ص ۲۹۶ و ۳۳۵]
جنابی (= جانبی) اختیار کرد [ص ۳۰۶]
بنی زمان (= ابنای روزگار) [ص ۳۰۵ و مواضع دیگر]
خراسان (= خراسان) [ص ۲۵۴]
یادداشت (= به یاد داشتن) میت را واجب دانند. [ص ۲۳۰]
چون مرّد تمام رسید (= تمام شد) [ص ۲۰۸]
باید حساب خود را راست داشت (مرخم راست داشتن) کرد. [ص ۲۲۲]
هر که از امناء محمود مفرد گردد (= بمیرد) باید از او این قدر بیش نماند که برای او در تجهیز (= کفن و دفن) صرف کنند و السلام اگر... از او ترکه بماند او چون امین باشد. [ص ۲۰۰]

انگِشت (= زغال) [ص ۱۷۶]

بُرینش (اسم مصدر از بریدن) [ص ۱۷۶]

تصدیق بستن [ص ۱۵۲]

تواند که بشود (= امکان ندارد که بشود). [ص ۱۸]

بلغ (= برگ) [ص ۱۶۷]، بلگه (= برگه) [ص ۱۵۸]

۲) اصطلاحات حروفیه

نقطه ناطق [ص ۵۹]

لاهو [ص ۶۶]

از عترتِ نقطه آدم [ص ۹۱]

امیرِ صده (= مجدّد رأس مائه) [ص ۱۱۲]

نفس لاغیر و شخص لاغیب و صورت لاریب [ص ۷، ۱۰۶]

۳) فواید دستوری و کاربردهای دستوری مهجور

■ کاربرد صیغه غایب برای مخاطب

بر شما که جملگی شکستگی ایشان درست کنند (= درست کنید). [ص ۶۳]

باید شما از ایشان اقرار بستانند (= بستانید). [ص ۹۹]

شما بگویند (= شما بگویید). [ص ۹۹]

باید شما از ایشان بطلبند (بطلبید). [ص ۹۹]

تو باید حکم میرهن همین را داند (= دانی). [ص ۱۱۹]

شما چکاره آنند (= آنید) که امر به معروف و نهی از منکر کنند (= کنید). [ص ۱۶۷]

■ کاربرد فعل کمکی آمدن به جای شدن

نسبت کرده آمده است. [ص ۷]

تو را برای آدم آمد خود (= تو را برای آدم شدنِ خود). [ص ۷]

آمده باشند (= شده باشند). [ص ۱۶]

محمود آمد خود (= محمود شدنِ خود). [ص ۹۲]

اول آمد/ آخر آمد (= اول شدن/ آخر شدن). [ص ۱۰۱]

کمال آدمیت آزاد از بندگی آمدن است. [ص ۱۰۲]
دیده آید (= دیده شود). [ص ۱۰۳]
تا توجه به کمال کردن امر واجب داشته شود (شمرده شود) و ادبار از جهل کردن بر
جمله واجب دیده آید. [ص ۲۱۱]

■ کاربرد -ین به جای -ی (بای لیاقت)
داشتن / کشتن (= داشتن / کشتن) [ص ۶۳]
بودن (= بودن) [ص ۱۰۳]
کردن (= کردن) [ص ۲۸۲]، شدن (= شدن) [ص ۲۸۶]، برون (= برون)
[ص ۲۸۲]

■ کاربرد «می» استمراری در صیغه ماضی بعید
انشا نکرده می بود، نیامده می بود، مانده می بود. [ص ۸]
نهی نکرده می بود (= نهی نکرده بود). [ص ۲۶۱]
تا فردا محمود آیم (= آید). [ص ۱۵۲]

■ کاربرد صیغه اول شخص به جای سوم شخص غایب
چون دید جمله را آورده ام (= آورده است). [ص ۱۱۲]

■ کاربرد مصدر به جای صیغه مضارع التزامی
تا آن وقت که اثر عظیم رمیم او از آن لحد به کلی به کنار آمدن (= تا آن وقت که... به کنار
آید). [ص ۱۴۵]

ورای او در عالم کَل دیگر بودن را روا نیست (= ورای او در عالم کَل دیگر روا نیست
باشد). [ص ۱۱]

رسیدن نتوانسته باشند (= نتوانسته باشند برسند). [ص ۹]

■ کاربرد صفت مفعولی در جای مصدر
برانداخته نتوانسته باشند (= برانداختن نتوانسته باشند). [ص ۹۷]

۱) دوست دانشور، دکتر حسن رضائی باغبیدی، یادآوری کردند که در لهجه هرات مصدر مرخم می تواند به
صیغه صفت مفعولی باشد.

■ کاربرد «را» به معنی «برای»

تا او را اثبات نفرمایند (= تا برای او اثبات نفرمایند). [ص ۲۷۵]

■ کاربرد «با» به جای «به / بر»

با یوسف (= به یوسف / بر یوسف) سجده کردند. [ص ۱۸۸]

■ فعل متعدی

گذاشت (= گذراند) [ص ۱۶]

■ ضمائر

اوشان (= ایشان) [ص ۳۱]

بدوشان (= بدیشان) [ص ۵۲]

این چه بار است که خودشان می کشیم (= که خودمان می کشیم). [ص ۱۰۴]
تا تو به ربِّ فتّاح تو کافر نگردی (= تا تو به ربِّ فتّاح خود کافر نگردی).

خود مسلمان وقتی ام (= خود وقتی مسلمانم). [ص ۲۶۲]

خود پیش تو بیار (= خود پیش خود بیار). [ص ۶۲]

بدانند که خودشان اهل کلماتیم (= خودشان بدانند که اهل کلماتیم). [ص ۹]

خود (= فقط) به نام علی [ص ۱۵۸]

پیش از خود (= او) آمده است. [ص ۳۰۵]

■ کاربرد «آن» به جای «او» [ص ۲۲۴] و او به جای آن [ص ۲۱۰]

■ کاربرد نامتعارف «را»

توقع هست که آن مسؤولِ مرا بیان گردد. [ص ۲۶۹]

از برای او را (= از برای او) [ص ۲۵۱]

سنی و مبتدع را تمیز کرده شود (= سنی از مبتدع تمیز داده شود). [ص ۱۰۳]

باید که ادوار ازلی را بیان گردد. [ص ۱۴۱]

۴) فواید محتوایی

ارض عجم ارض اولیاء است. [ص ۸۲]

صاحب قران دین که شیعه است با صاحب قران دنیا که پادشاه است قران (= مناظره) خواهد کرد. [ص ۸۳]

این بیان از جمله انبیاء و نجباء و اولیاء مغیب و مستور بوده است. [ص ۸۶]

هر چه مبالغه است بالغ بهتر. [ص ۸۹]

استاد ابو جعفر گیلان (؟) [ص ۹۵]

ناصر الحق. [ص ۹۵]

بله، هر چه بیاید داستان دین بیاید. [ص ۹۵]

آدم ناطق دین سرا [ص ۱۰۱]

هر که بعد از خاتم رسل کتابی انشا کند منسوخ و مندرس بود. [ص ۱۰۲]

آن طایفه سفهاء که در فرقان محمد صلعم یاد است همین قوم اند که ایشان را کلام ما لایعنی بسی باشد. [ص ۱۰۶، ۷]

عالم آدم مرده است. [ص ۱۱۵]

رؤیت آفاق در انفس و رؤیت انفس در آفاق [ص ۱۱۷]

مرد ابدال حلیم نفس [ص ۱۳۰] در مقابل مرد پر نما و کم نهاد [همان جا]

هر چه ولایت اقرب اقرب است ولایت شیخ حموی و فضل نعیمی است. [ص ۱۲۳]

هر صد سال یک عالم ربّانی [ص ۱۳۷]

هرگز نبوده است که این عالم و آدم نبوده است و نخواهد بود که باشد. [ص ۱۴۱]

هر چه آدم است دو است که یکی آدم ادیمی است که از ادیم آدم صفی آمده است و یکی آدم قدیمی است که از قدم نفس خویش بی حد هزار بار عالم آمده است. [ص ۱۵۰]

آن که در هر ازمنه و قرون امام همان ازمنه و قرن که امام حیّ کنایه از اوست تابع شدن واجب است برای آن است... که همه همین دانند که به هر جا غالبی بیابند ایمان خود را بدو بدهند و بدو ایمان تازه کنند و هر جا مغلوبی ببینند از او ایمان بستانند (= بیعت پس بگیرند) و از خود ایمان او را تازه گردانند. [ص ۱۶۶]

هر چه از مال میت قسمت کرده شود اول بر وارثان فقیر باید شد و آنچه بر اغنیا. [ص ۲۰۱]

محمد که نبی است بر علی که ولی است کامل تر است. [ص ۲۴۰]

دعا از خوارجِ دونِ بی‌ایمان دریغ باشد. [ص ۲۵۱]
بر هر نوع جامه که احدی را ارادت بشود که داشت بر او عُسْر و گران نباشد. [ص ۲۶۸]
هرچه موت است خیالی بیش نیست. [ص ۲۸۳]
خط عجمی نویسند که تعلیق محمود است. [ص ۲۹۰]
لشکر خیال که ارواح مجرد کنایه از اوست. [ص ۲۸۶]

۵) شیوهٔ املا

میوه (= میوه‌ای) [ص ۲۴]
وَنگاهی (= اوانگاهی) [ص ۵۳]
بگذرد (= بگذرد) [ص ۹۵، ۱۴۳]
گذارند (= گذارند) [ص ۱۴۳]
براء (= برای) [ص ۱۵۸]
هرنگاه (= هر آنگاه، هرگاه) [ص ۱۹۰]
تهیاء (= تهیه) [ص ۲۲۱]
به دون آن (= بدون آن) [ص ۲۴۱، ۲۳۴]
زنده گی [ص ۲۴۵]، زنده گانی [ص ۲۵۷]، آلوده گی [ص ۲۵۷]

۶) تعبیراتِ مهجور

دور دَنوی [ص ۲۰۸]، دَنوی [ص ۲۹۵]
هشتمهٔ هشت روز در حساب الله [ص ۲۰۵]
دنیّهٔ دون، دین زدهٔ بی‌دیانت / دیان‌شناس [ص ۲۶۶]
صدر صغه (= پیامبر اسلام) [ص ۱۹۴، ۱۹۸ و مواضع متعدد دیگر]
مرکب آباد [ص ۲۸۸]
مزاح به جدّ (پارادُ کس، تعبیرِ خلاف مشهور) [ص ۷۳]

